



پندھا قصہ «چشم لائے»

آیات سورہ مبارکہ یوسف^(ع) و یوسف^(ع) و یوسف^(ع)
به روایت امام خمینی^(س) و امام خامنہ ای^(فقہہ اللہ)

محمد مهدی مقدم

سرشناسه : مقدم، محمدمهدی، ۱۳۵۹
 عنوان : پندهای قصه چشم لاله‌ای/ تحقیق، گردآوری و طراحی محمدمهدی مقدم.
 مشخصات نشر : مشهد: مؤسسه فرهنگی پیوند با امام (ره)، ۱۳۹۶ .
 مشخصات ظاهری : ۱۱۲ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۴۳-۸-۴۰

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : یوسف، پیامبر(ع) -- سرگذشتنامه
 موضوع : Joseph, (Son of Jacob) -- Biography
 موضوع : خامنه‌ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -- پیام‌ها و سخنرانی‌ها
 موضوع : Khamenei, Sayyed Ali -- Messages and speech
 موضوع : خامنه‌ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -- دیدگاه درباره یوسف پیامبر(ع)
 موضوع : Khamene'i, Sayyed Ali, Leader of IRI -- Views on Joseph (Son of Jacob)
 موضوع : خمینی، روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸. -- پیام‌ها و سخنرانی‌ها
 موضوع : Khomeyni, Ruhollah, Leader and Founder of IRI -- Messages and speeches
 موضوع : خمینی، روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸. -- دیدگاه درباره یوسف پیامبر(ع)
 موضوع : Khomeyni, Ruhollah, Leader and Founder of IRI -- Views on Joseph (Son of Jacob)
 موضوع : قرآن -- قصه‌ها -- نقد و تفسیر
 موضوع : Qur'an stories -- Criticism, interpretation
 رده بندی دنگره : ۱۳۹۶ ۹۷۸/۷۱۴۳/۸-۴۰
 رده بندی دیویی : ۱۵۶/۷۱۴۳/۸-۴۰
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۶۲۰

عنوان: پندهای قصه «چشم لاله ای»

تحقیق، گردآوری و طراحی: محمدمهدی مقدم

همکار: بانو آمین (الف.ز)

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

ناشر: پیوند با امام (ره)

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۴۳-۳۰-۸



ناشراندریثی نورانی امام خمینی (ره)

انتشارات مؤسسه فرهنگی پیوند با امام (ره): مشهد، خ مطهری شمالی ۲۱،

کوچه اول سمت راست، پ ۲۲۰، تلفن: ۰۹۱۵۵۱۵۵۰۶۹

ارتباط مستقیم با پدیدآورنده: rahemoghaddas@chmail.ir

۶- پیشگفتار

* حکایت *

۱۷- ج ۷۷ ه ای

۲۰- مناره عاشقانه

۲۱- بهترین قصه

۲۳- بانوی خامنه حق و جوان

۲۵- انگشت اتهام

* صبر و تقوا *

۳۱- وقتی در میان خارستان عبور

میکنید

۳۵- فقط چشم پوشی از شهوت

جنسی؟

۳۷- صبر کن و پای خدا حساب کن

۴۱- مزد صبر

۴۷- تصمیم کبیر

۴۹- تکان نخوریدا

۵۱- تمتع از جوانی

۵۳- کار زیرکان!

۵۶- و استغفر لذتیک...

۵۹- وما آبری نفسی...

۶۱- هیچ کس مأمون نیست

* حکمتها *

۶۹- ای دریده پوستین یوسفان (۱)

۷۱- ای دریده پوستین یوسفان (۲)

۷۴- ای دریده پوستین یوسفان (۳)

۷۹- ای دریده پوستین یوسفان (۴)

۸۲- ای دریده پوستین یوسفان (۵)

۸۳- برای ما پند است

۸۷- این تکریم الهی!

۸۸- به مرکز نزدیکتر شوید

۹۱- همه زیبا بودند

۹۰- عشق و همسرت حضرت یوسف

یا زلیخا با خدا

۹۴- طیب ما نمی

۹۷- در مقابلش طایفه میمانند!

۹۹- محو در حاکمیت

۱۰۲- عرصه تمام ناشدنی!

۱۰۴- علاج مشکلات

۱۰۵- قطب نما

۱۰۷- میدیدند، ولی نمیشناختند!

۱۱۰- هدف قدرت معنوی

یوسف

علی نبینا و آلہ

وعلیہ السلام

پیشگفتار

حضرت یوسف علیہ السلام فرزند یعقوب علیہ السلام فرزند اسحاق علیہ السلام فرزند ابراهیم علیہ السلام از پیامبران بزرگ الهی است که در بین النهرین متولد شد.

نام یوسف ۲۵ بار در قرآن آمده و سوره ای نیز به نام او موجود است. این سوره داستان زندگی یوسف علیہ السلام را با عنوان احسن القصص (بهترین قصه‌ها) از آغاز تا پایان بیان کرده است.

حضرت یعقوب علیہ السلام چندین پسر داشت که از بین آنان یوسف و بنیامین از زنی به نام راحیل بودند. شبی یوسف خواب دید که خورشید و ماه و یازده ستاره بر وی سجده می‌کنند. خواب خود را به پدرش باز گفت. یعقوب علیہ السلام تعبیر خواب وی را بازگو کرد و سفارش کرد که رؤیای خود را به برادرانش نگوید. اما برادران از خواب یوسف آگاهی یافتند و

با توجه به علاقه پدر به وی، با نقشه‌ای از پیش طراحی شده یوسف را به صحرا بردند و در چاه انداختند، و هنگام بازگشت به پدر گفتند که یوسف را گرگ درید.

کاروانیانی که از کنار چاه می‌گذشتند، یوسف را دیدند، از چاه درآوردند و به غلامی به مصر بردند. در آنجا یوسف به خانواده عزیز مصر راه یافت و اندکی بعد وقتی به سن بلوغ رسید، زلیخا، زن عزیز مصر، شیفته او شد و از او درخواست رابطه جنسی نمود، اما یوسف خویشداران کرد و قبول پیشنهاد زلیخا سر باز زد.

ماجرای عشق و دلباختگی زلیخا به غلام خود، کم کم از حواشی کاخ توسط بستگان به بیرون رسید و در بین شهر پخش شد و این موضوع نقل مجالس شد. زنان مصر به ویژه زنان پولدار دربار، که با زلیخا رقابتی هم داشتند این موضوع را در مجلسات خود با آب و تاب نقل می‌کردند و او را ملامت و سرزنش می‌کردند. وی گفتند: همسر عزیز، دلباخته غلام زیر دستش شده و می‌خواسته از او کام بگیرد.

به زلیخا خبر رسید که زن‌ها در غیاب او چنان سخنانی می‌گویند. وی نقشه‌ای کشید که آنان را دعوت کند تا یوسف علیه السلام را ببینند و یکم او را در مورد دلدادگی اش سرزنش نکنند. روزی آنان را به کاخ دعوت کرد و برای نشستن آن‌ها جایگاهی بسیار باشکوه تدارک دید، متکاهایی در دور مجلس گذاشت، تا به آن‌ها تکیه کنند.

پس از ورود مهمانان به مجلس به کنیزکان خود دستور پذیرایی داد و همانگونه که رسم است، برای بریدن و پوست کندن میوه‌جات، در بشقاب‌ها، کارد قرار می‌دهند (به هر یک از مهمان‌ها برای پاره کردن میوه، کاردی داد) و شروع به پوست کندن و خوردن نمودند و با شادمانی و خنده‌کنان به گفتگو پرداختند.

در این هنگام زلیخا به یوسف علیه السلام دستور داد که وارد مجلس شود. او که اکنون غلام است و باید از خانم اطاعت کند، سرانجام وارد مجلس زنانه شد. زنان مجلس تا چشمشان به یوسف علیه السلام افتاد، از چهره فوق العاده زیبای او، مات و بهوت شده و همه چیز را فراموش کردند، حتی با کاردهایی که در دست داشتند، عوض بریدن میوه‌ها، دست‌های خود را بریدند و گفتند: این شخص با این زیبایی و صفات، بشر نبوده بلکه فرشته است.

وقتی زلیخا دید مهمانان نیز در محو حواس یوسف علیه السلام شدن، با وی شریک گردیدند، بسیار خوشحال شده و گفت: این همان غلامی است که شما مرا در گرفتاری عشق او نکوهش می‌کردید، هر چه کردم وی کمترین تمایلی به من نشان نداد، عفت ورزید و اگر این پس هم، خواسته مرا رد کند و به من اعتنا نکند، قطعاً باید زندانی شود و خوار و ذلیل گردد. یوسف علیه السلام که این سخن را شنید، عرضه داشت: «پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه این زنان، مرا به سوی آن

می‌خوانند. اگر مکر و نیرنگ آنان را از من بازنگردانی، به سوی آنان متمایل خواهم شد و در زمره جاهلان و شقاوتمندان در خواهم آمد.»

با آنکه پس از انجام بررسی‌ها، و حتی شهادت طفل شیرخواری - به اذن الهی - از بستگان زلیخا، بی‌گناهی یوسف و حيله‌ی زلیخا ثابت شد ولی یوسف علیه السلام با پیگیری زلیخا و به جهت عدم تمکین به خواسته‌های بنسبی‌اش، عاقبت به زندان افتاد. یوسف علیه السلام در زندان خواب دو جوان را تعبیر کرد و سالیانی بعد با راهنمایی یکی از آن دو جوان، برای تعبیر خواب عزیز مصر، راهی قصر او شد؛ و همین امر باعث گردید تا سرانجام یوسف علیه السلام به خزانه داری و سپس به منصب والای حکومتی رسید.

خشکسالی سرزمین کنعان فرزند یعقوب علیه السلام را برای تهیه آذوقه به مصر کشاند و عاقبت، یوسف علیه السلام را برادران همدیگر را شناختند. یوسف علیه السلام با برادران نیکی کرد و سرانجام با پدرش، یعقوب علیه السلام، که سال‌ها در آتش فراق او می‌سوخت دیدار کرد. چنین پدر به جمال یوسف علیه السلام روشن شد و از نابینایی - که در اثر گریه بر فراق یوسف علیه السلام به آن مبتلا شده بود - نجات یافت.

در منابع تاریخی چنین آمده است که یوسف علیه السلام نه سال داشت که به چاه افتاد، در دوازده سالگی به زندان رفت، هیجده سال در زندان بود و

هشتاد سال پس از آزادی در مصر زندگی کرد؛ به این ترتیب در مجموع حدود ۱۱۰ سال عمر کرد.

می گویند پس از وفات حضرت یوسف علیه السلام مردم مصر به نزاع برخاستند و هر دسته‌ای خواهان دفن جنازه او در محله خود بودند، تا اینکه پیکر وی را در تابوتی از مرمر نهادند و در کف رود نیل دفن کردند. سال‌ها بعد، حضرت موسی علیه السلام پیکر وی را به فلسطین منتقل کرد و به خاک سپرد. اکنون مرقد حضرت یوسف علیه السلام در شهر خلیل الرحمن فلسطین است.

پس از خدا حیا نکنم؟

امام زین العابدین علیه السلام دربارهٔ این سخن خداوند «لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ...» (اگر برهان پروردگارش را ندیده بود...) فرموده است که همسر عزیز مصر به سمت بُت رفت و پارچه‌ای برای برافکند، یوسف به وی گفت: «تو از چیزی که نمی شنود و نمی بیند و درک نمی کند و نمی خورد و نمی آشامد حیا می کنی و من از کسی که انسان را آفرید و به او آموخت، حیا نکنم؟! این است معنای سخن خداوند که فرمود: «اگر برهان پروردگارش را ندیده بود...» (یوسف/۲۴)